جلسه 526

شنبه 08/08/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در این بود که آیا اسم جنس وضع شده است بر ماهیت مطلقه و استفاده اطلاق از وضع است و مستند هست به وضع، و یا اسم جنس وضع شده است بر ماهیت مهمله و استفاده اطلاق از طریق مقدمات حکمت هست که مسلک سلطان العلماء هست وبعد از ایشان این مسلک مشهور شده است.

ما برای اینکه این بحث روشن بشود عرض کردیم ابتداء انقسامات ماهیت را بحث کنیم.

انقسامات ماهیت هم در فلسفه مطرح شده است و هم در اصول.

در فلسفه گفته اند: ماهیت سه قسم است: ماهیت مطلقه، ماهیت مجرده، ماهیت مخلوطه.

ماهیت مطلقه گفته اند آن چیزی است که لابشرط هست از طرو قید زائد.

ماهیت مجرده آن چیزی است که بشرط لا هست از طرو قید زائد. گفته اند نمی شود در خارج هیچ مثالی برای ماهیت مجرده پیدا کرد. چون شما هر چه در خارج نگاه کنید ماهیتی است مع طرو قید زائد علیها. بالاخره در خارج انسان یا سیاه است یا سفید. یا عالم است یا لاعالم. ما در خارج ماهیت مجرده نداریم، فقط در ذهن وقتی می گوئیم الانسان نوع، این الانسان ماهیت مجرده است یعنی نوع همچنین چیزی هست، در خارج این فرد از انسان که نوع نیست. انسان به عنوان ماهیت مجرده که موطنش ذهن است که تعبیر می کنند موطنها عالم العقل، این انسان نوع است. یا این حیوان جنس است. پس ماهیت مجرده از نظر فلاسفه یعنی ماهیت بشرط لای از عروض قید زائد.

ماهیت مخلوطه آن ماهیتی است که به شرط عروض قید زائد هست که گاهی این قید، قید وجودی است، الانسان العالم، گاهی قید عدمی است، الانسان اللاعالم. هر دو مصداق هستند برای ماهیت مخلوطه. اسم ماهیت مخلوطه را هم می گذارند بشرط شیء. از نظر حکماء الانسان العالم انسان بشرط شیء است، الانسان اللاعالم هم انسان بشرط شیء است. بشرط لا آن ماهیت مجرده است که اصلا در خارج وجود ندارد.

البته اصولیین ماهیت بشرط لا را آنجور معنا نکرده اند که فلاسفه معنا کرده اند. بلکه یک اصطلاح خاص در علم اصول است که وقتی می گویند ماهیت بشرط لا، مرادشان ماهیت مجرده نیست. ماهیت بشرط لا نسبت به یک قید معین است نه نسبت به جمیع قیود. الانسان اللاعالم از نظر مصطلح اصولیین انسان بشرط لا است، با اینکه از نظر فرلاسفه این بشرط شیء است و ماهیت مخلوطه است.

پس از نظر مصطلح اصولیین که بحث ما هم هست تقسیمات به اینگونه است:

ماهیت لابشرط، مثل الانسان، که لابشرط هست از اینکه عالم باشد یا عالم نباشد.

ماهیت بشرط لا، مثل الانسان اللاعالم.

ماهیت بشرط شیء، مثل الانسان العالم.

ما هم بر اساس اصطلاح اصولیین مشی می کنیم. منتهی یک سری بحث هایی هست که در فلسفه هم مطرح شده و در اصول هم مطرح شده، که آنچه را که در فلسفه مطرح شده هم ما عرض خواهیم کرد ولکن با اصطلاح همان سه تقسیم اصولی. لابشرط یعنی سواء کان عالما أم لا، لابشرط از عروض قید زائد یا عدم آن. بشرط لا انسان به شرط اینکه عالم نباشد، بشرط شیء یعنی انسان به شرط اینکه عالم باشد.

ما این اقسام ثلاثه ماهیت را اولا بدانیم این تقسیم ذات ماهیت نیست. اینکه بعضی از بزرگان در فرمایشاتشان فرموده اند که این تقسیم ماهیت نباید باشد، بلکه باید تقسیم لحاظ ماهیت باشد، این مطلب مختص به اینها نیست. همه اینهایی که این تقسیم بندی را مطرح کرده اند این را معترف هستند که ما در خارج دو قسم بیشتر نداریم، یا ماهیت بشرط شیء داریم، یا ماهیت بشرط لا داریم. ما در خارج ماهیت لابشرط نداریم. با این تفسیری که عرض کردیم که ماهیت بشرط شیء مثل انسان به شرط عالم بودن، ماهیت بشرط لا مثل انسان به شرط عالم نبودن، خب ما در خارج یا انسان عالم داریم که می شود بشرط شیء، یا انسان لاعالم داریم می شود بشرط لا. قسم سومی به نام لابشرط ما در خارج نداریم. این تقسیم بندی ثلاثه مربوط به ماهیتی است که در ذهن لحاظ می شود، یعنی در ذهن ماهیت را به سه نحو می شود لحاظ کرد. یکی اینکه ما بیائیم ذات ماهیت را لحاظ کنیم، انسان، ولحاظ نکنیم به این انسان قید زائدی را. این می شود لابشرط. چون لحاظ کردیم انسان را ولحاظ نکردیم شیء آخری را با او در ذهن. این می شود لابشرط. تارة لحاظ می کنیم قید آخری را با انسان. حالا این قید آخر گاهی قید وجودی است می شود بشرط شیء و گاهی قید عدمی است می شود بشرط لا.

پس لحاظ انسان در ذهن خالی نیست از اینکه یا لوحظ معه قید آخر، که می شود بشرط شیء یا بشرط لا، أو لم یلحاظ معه قید آخر، می شود لابشرط. ما در ذهن غیر از این سه فرض جور دیگری نمی توانیم ماهیت را لحاظ کنیم. ما وقتی انسان را لحاظ می کنیم یا با او لحاظ نمی کنیم قید آخری را، می شود لابشرط، یا با او لحاظ می کنیم قید آخر وجودی را، می شود بشرط شیء، یا با او لحاظ می کنیم قید زائد عدمی را، می شود بشرط لا.

منتهی یک جامعی بین این سه قسم می شود در ذهن مطرح کرد، وآن جامع ذات انسان است. انسان ملحوظ در ذهن، جامع بین این انسانی که لوحظ فی الذهن که لوحظ معه قید آخر و بین آن انسانی که لم یلحظ معه قید آخر جامعش ذات انسان است. ولکن ذات انسان در ذهن موجود نمی شود مگر اینکه یا لابشرط است یعنی لم یلحظ معه قید آخر، یا بشرط شیء است و یا بشرط لا است. ما در ذهن لحاظ که می کنیم انسان را، به سه نحو بیشتر نمی توانیم لحاظ کنیم: یا لابشرط، یعنی لایلحظ معه قید کونه عالما أو عدم کونه عالما، یا لحاظ می کنیم انسان را مقیدا بکونه عالما، که این می شود بشرط شیء، یا مقیدا بعدم کونه عالما که می شود بشرط لا. ولکن یک قدر مشترکی بین این سه قسم هست وآن ذات انسانی است که ملحوظ در ذهن است. اسم این را می گذارند ماهیت مهمله. ماهیت مهمله در ذهن وجود مستقلی ندارد. در ذهن ماهیت مهمله یا موجود می شود در ضمن لابشرط یا موجود می شود در ضمن بشرط شیء یا موجود می شود در ضمن بشرط لا. شما خودتان حساب کنید بالاخره انسان را تصور می کنید، یا همراه با او قید زائدی را تصور می کنید یا نمی کنید. شق ثالثی ندارد. اگر تصور نکردید، می شود لابشرط، اگر تصور کردید قید زائد وجودی را، می شود بشرط شیء، اگر تصور کردید قید زائد عدمی را، می شود بشرط لا. راه دیگری که نیست.

پس این چیزی که از کلام آقای خوئی ره استفاده می شود که اگر ما لحاظ کنیم مفهوم انسان را بدون لحاظ امر زائدی، این ماهیت مهمله است. نه، اصلا امکان ندارد ماهیت مهمله موجود بشود بطور مستقل در ذهن. بلکه یا باید موجود بشود در ضمن لابشرط یا در ضمن بشرط لا و یا در ضمن بشرط شیء.

سؤال وجواب: شما در ذهن تصور می کنید انسان را، قدر مشترک هست ولکن در ذهن یا موجود می شود این قدر مشترک به این نحو که لایلحظ مع الانسان قید آخر یا یلحظ مع الانسان قید آخر. شما تصور که می کنید انسان را از دو حال خارج نیست، یا لحاظ می کنید با او قید زائد را و یا لحاظ نمی کنید.

این تعبیر که انسان یا اعم است از اینکه لحاظ بشود با او قید آخری که وجودی است یا عدمی یا قید آخری لحاظ نشود، اگر این مفهوم را می گوئید، یعنی الانسان الاعم من أن یلحظ معه قید آخر وجودی أو عدمی أو لایلحظ معه قید آخر، اگر این مفهوم را می گوئید، که آقایان می گویند این مفهوم لابشرط مقسمی است که بعدا عرض خواهیم کرد. این مفهوم را که شما نمی گوئید. این مفهوم که در خارج موجود نیست. ماهیت مهمله یعنی ذات ماهیت مهمله آقایان می گویند در خارج موجود است، اما این مفهوم که الانسان الاعم من أن یلحظ معه قید آخر أو لایلحظ معه قید آخر، آقایان می گویند این مفهوم یک مفهوم جامعی است که اسمش هست لابشرط مقسمی که بعدا عرض خواهیم کرد. اینکه ماهیت مهمله نیست. ماهیت مهمله یعنی ذات ماهیت یعنی ذات انسان، این ذات انسان در خارج هم موجود می شود در ذهن هم موجود می شود. این ماهیت مهمله است. این ماهیت مهمله در ذهن مستقل موجود نمی شود. یا لحاظ می شود با او قید زائدی اگر وجودی است می شود بشرط شیء، الانسان العالم، اگر عدمی است می شود بشرط لا، الانسان اللاعالم، اگر لحاظ نمی شود با او قید زائد، می شود لابشرط قسمی. ماهیت مهمله در ذهن وجود مستقل ندارد.

پس این تعبیری که از آقای خوئی ره ظاهر هست که تارة لحاظ می کنیم ذات ماهیت را بدون لحاظ شیء آخر، این می شود ماهیت مهمله، و تارة لحاظ می کنیم با او شیء آخری را، آنوقت تقسیم بندی شروع می شود که آن شیء آخر آقای خوئی ره فرمود چیست.

من باز فرمایش آقای خوئی ره را که جلسه قبل مطرح کردیم تکرار می کنم تا اشکال ما به ایشان روشن تر بشود:

مرحوم آقای خوئی فرمود: تارة ما لحاظ می کنیم ذات ماهیت را بدون اینکه شیء آخری را لحاظ کنیم. این می شود ماهیت مهمله. و تارة شیء آخری را با او لحاظ می کنیم. این شیء آخر را که با اول لحاظ بکنیم چیست؟ ایشان فرموده است که یکوقت لحاظ می کنیم سریان ماهیت را مثل سریان ماهیت انسان را در جمیع مصادیقش. این می شود لابشرط قسمی. تارة لحاظ می کنیم اخذ قید زائد وجودی را. می شود بشرط شیء، الانسان العالم. تارة لحاظ می کنیم اخذ قید زائد عدمی را. می شود بشرط لا، الانسان اللاعالم. پس آقای خوئی فرموده: ذات انسان را لحاظ کنی چیز دیگری را لحاظ نکنی، این می شود ماهیت مهمله. شیء آخری را لحاظ کنی یا این ماهیت انسان مثلا، آن شیء آخر یکوقت لحاظ سریان انسان است در جمیع مصادیق، می شود لابشرط قسمی. و به عبارت دیگر می گوید لحاظ کنی عدم اخذ قید زائد را، لحاظ کنی عدم تقیید به قید زائد را. در لابشرط قسمی لحاظ کردی عدم تقیید انسان را به قید زائد. لحاظ کردی سریان انسان را در جمیع افراد. این می شود لابشرط قسمی. وتارة آن شیء زائد را که لحاظ می کنی تقیید به قید زائد وجودی است می شود بشرط شیء، و تارة تقیید به قید زائد عدمی است می شود بشرط لا.

این سه قسم درست شد. اینها غیر از ماهیت مهمله است به نظر آقای خوئی. ماهیت مهمله لحاظ ذات انسان است لیس الا. یعنی هیچ چیز دیگر را لحاظ نمی کنیم. حتی اینکه لحاظ نکردیم چیز دیگر را این را هم لحاظ نمی کنیم. ذات انسان، هیچ چیز دیگر را لحاظ نمی کنیم. آقای خوئی ره می گوید این ماهیت مهمله است. اما اگر شیء آخری را لحاظ بکنید ایشان ابتدا سه قسم می کند، یلحظ سریان مفهوم الانسان فی افراده، أو فقل یلحظ عدم تقیید الانسان بقید زائد فهذا اللابشرط القسمی، أو یلحظ تقییده بقید زائد وجودی فهو بشرط شیء، أو یلحظ تقییده بقید زائد عدمی فهو بشرط لا.

بعد فرمود اما لابشرط مقسمی، آن عبارت است از اینکه لحاظ کنی انسان را و لحاظ کنی مقسم بودن این مفهوم انسان را بر آن سه قسم گذشته که لابشرط قسمی وبشرط لا و بشرط شیء بود. بشود الانسان المقسم، مفهوم الانسان المقسم لهذه الاقسام الثلاثة.

بعد مرحوم آقای خوئی می فرماید: آن ماهیت مهمله نه متحد است با لابشرط قسمی و نه با لابشرط مقسمی.

مرحوم خواجه نصر طوسی در شرح تجرید می گوید ماهیت مهمله عین لابشرط قسمی است.

ملاهادی سبزواری می گوید ماهیت مهمله عین لابشرط مقسمی است.

آقای خوئی می فرماید هیچکدام درست نیست، ماهیت مهمله نه لابشرط قسمی است و نه لابشرط مقسمی. لابشرط قسمی نیست، چون لابشرط قسمی زائد بر لحاظ ماهیت انسان لحاظ شده بود سریان این ماهیت انسان در مصادیقش. ولذا تا لابشرط قسمی یعنی اطلاق نباشد سریان انسان در مصادیقش فعلی نمی شود و بالفعل سریان پیدا نمی کند. بله ماهیت مهمله سریان شأنی دارد صلاحیت سریان دارد اما سریان فعلی از برکات لابشرط قسمی است. لحاظ کردید سریان ماهیت انسان را در افرادش. در حالی که در ماهیت مهمله هیچ چیزی را لحاظ نکردی غیر از ذات انسان. پس اینها یکی نیستند.

اما ماهیت مهمله لابشرط مقسمی هم نیست. چون لابشرط مقسمی لحاظ کردی مقسم بودن ماهیت انسان را برای سه قسم لابشرط قسمی و بشرط لا و بشرط شیء. اما در ماهیت مهمله مقسم بودن را لحاظ نکردی. این خلاصه فرمایش آقای خوئی ره.

سؤال وجواب: ایشان می فرماید: ماهیت مهمله وجود پیدا می کند در ذهن. شما بگو انسان. این انسان نه لابشرط قسمی است، چون لحاظ نکردی سریان انسان را در افراد. لحاظ نکردی عدم اخذ قید زائد را. گفتی انسان. یا مثلا دکتر به بیمارش می گوید اشرب دواءا. خب اشرب دواءا ماهیت مهمله است، لحاظ نکردی سریان دواء را در جمیع افراد. اشرب دواءا آیا یعنی أیّ دواء شئت؟! اینکه ترغیب بیمار است به خودکشی. شما ذات دواء را لحاظ کردی، این نه لابشرط قسمی است چون لحاظ نکردی سریان دواء را در جمیع افراد. نه بشرط لا است و نه بشرط شیء است، چون لحاظ نکردی تقیید به قید زائد را. و نه هم لابشرط مقسمی است، چون لحاظ نکردی مقسم بودن دواء را برای سه قسم لابشرط و بشرط شیء و بشرط لا. آقای خوئی فرمایشش این است.

اقول: ما عرضمان این است که: جناب آقای خوئی! ماهیت مهمله اصلا در ذهن وجود مستقل ندارد، بلکه یا در ضمن لابشرط قسمی موجود می شود یا در ضمن بشرط لا و یا در ضمن بشرط شیء.

شما وقتی می گوئید الانسان، لحاظ می کنید با او قید آخر را یا لحاظ می کنید؟ شق ثالث ندارد. اگر لحاظ نکنید با او قید آخر را، می شود لابشرط قسمی. اگر لحاظ بکنید با او قید آخر وجودی را، می شود بشرط شیء. اگر لحاظ بکنید با او قید آخر عدمی را، می شود بشرط لا.

بله! ماهیت مهمله قدر مشترک هست بین لابشرط قسمی وبشرط لا وبشرط شیء. بلکه ذات ملحوظ در لابشرط قسمی همان ماهیت مهمله است. شما وقتی می گوئید الانسان ملحوظتان انسان است ولو لحاظ نکردید قید آخری را. لحاظ نکردن قید آخر اینها کیفیت لحاظ است، کیفیت لحاظ لابشرط قسمی درست کرده است. و الا ملحوظ شما ذات انسان است. این ذات انسان و این ملحوظ قدر مشترک بین تمام این لابشرط و بشرط شیء وبشرط لا است. این قدر مشترک در ملحوظ این ماهیت مهمله است. پس وقتی شما می گوئید الانسان، ملحوظ را حساب کنید می توانید بگوئید ماهیت مهمله، ولکن این ماهیت مهمله به لحاظ اینکه کیفیت لحاظ است، کیفیت لحاظش وقتی می گوئید الانسان لابشرط قسمی است دیگر. لابشرط قسمی یعنی انسان را لحاظ کنی چیز دیگری را با او لحاظ نکنی. می شود انسان، هم لابشرط قسمی است و هم ملحوظ را که حساب می کنی می توانی بگوئی این ملحوظ ماهیت مهمله است. اگر مقصود این است که عیب ندارد. ولی ماهیت مهمله نمی شود در ذهن یک وجود مستقلی پیدا کند نه بگوئیم لابشرط قسمی است و نه بگوئیم بشرط شیء است و نه بگوئیم بشرط لا است. این یک نکته.

ممکن است شما بفرمائید که آقای خوئی قبول ندارد این مبنا را که لابشرط قسمی عبارت است از لحاظ انسان مثلا و عدم لحاظ قید زائد. چرا؟ برای اینکه این معنایش این است که بگوئیم لابشرط قسمی که از آن تعبیر می کنند به اطلاق امر عدمی است، در حالی که آقای خوئی معتقد است که اطلاق امر وجودی است و تقابل بین اطلاق وتقیید تقابل تضاد است. ولذا ممکن است شما از آقای خوئی دفاع کنید بگوئید آقای خوئی اطلاق را امر وجودی می داند، خب وقتی اطلاق امر وجودی شد می شود لحاظ عدم دخل القید الزائد. اگر شد امر وجودی، من ذات انسان را لحاظ می کنم هیچ چیز دیگر را با او لحاظ نمی کنم. نه لحاظ می کنم عدم دخل قید زائد را تا بشود لابشرط قسمی، و نه لحاظ می کنم اخذ قید زائد را، که اگر این قید زائد وجودی باشد بشود بشرط شیء و اگر عدمی باشد بشود بشرط لا. تقسیم آقای خوئی با این بیان درست می شود. چون بنابر اینکه لابشرط قسمی و اطلاق امر وجودی باشد لحاظ عدم دخل قید زائد و لحاظ سریان طبیعت در افراد، خب آقای خوئی ره راست می گوید، آدم می تواند ذات انسان را لحاظ کند ولی لحاظ نکند عدم دخل قید زائد را.

اقول: می گوئیم مقصود از این حرف چیست؟ مقصود از لحاظ عدم دخل قید زائد، یعنی لحاظ عدم دخل قید زائد در موضوع حکم، این است مقصود، یا لحاظ عدم دخل قید زائد در تصور ماهیت ولو حکمی نباشد؟ مقصود آقای خوئی ره چیست؟ آقای خوئی می گوید اطلاق یعنی لحاظ عدم دخل قید زائد در حکم، یعنی اگر من حکمی نداشتم نه اطلاقی هست و نه تقییدی چون حکمی نیست؟ الانسان، حکمی نداریم تا لحاظ کنیم عدم دخل قید زائد را در حکم یا دخل قید زائد را در حکم. خب این معنایش این است که اطلاق وتقیید یعنی این انقسامات سه گانه از انقسامات ثانویه باشند یعنی در طول ثبوت حکم. بعضی ها این را ادعا فرموده اند مثل آقای بروجردی، ولی درست نیست که ما بگوئیم اگر حکمی نباشد نه اطلاقی هست و نه تقییدی. نه، در مقام تصور ماهیت واقعا حکمی هم نباشد چند جور می شود تصور کرد ماهیت را. انقسامات ماهیت که مربوط به حکم نیست. برفرض حکمی نباشد، آدم می تواند ماهیت ملحوظه در ذهن را چند جور تقسیم کند. پس لازم نیست حکمی فرض کنیم.

علاوه بر فرض شما بگوئید ما باید یک حکمی را فرض کنیم تا اطلاق وتقیید به لحاظ او معنا پیدا کند. می گوئیم جناب آقای خوئی! قبول سلمنا، من وقتی می گویم جئنی بانسان اخذ نمی کنم قید زائد را. آیا می شود من که اخذ نکردم قید زائد را ملتفت نباشم به این کار خودم؟ می شود؟ پس من که ماهیت را در ذهنم تصور می کنم ولو در مقام جعل حکم، لایخلو از اینکه قید زائدی را اخذ نکنم و لامحاله ملتفت هستم به این اخذ نکردنم. مگر می شود انسان کاری بکند در نفسش و همان لحظه غافل باشد و ملتفت نباشد؟. من اخذ نکردم قید زائد را خب ملتفت هستم که اخذ نکردم، واگر هم اخذ کردم قید زائد را، ملتفت هم هستم به اینکه اخذ کردم. پس مگر می شود آدم اخذ نکند قید زائد را وملتفت نباشد به اینکه اخذ نکرده است قید زائد را. خود آقای خوئی ره می گوید محال است انسان اخذ نکند قید زائد را و غافل باشد از اخذ نکردن قید زائد. نمی شود.

پس اینکه ما بیائیم بگوئیم لحاظ عدم اخذ قید زائد، این مهم نیست، برای اینکه این یعنی التفات به عدم اخذ قید زائد. خب مگر می شود من اخذ نکنم قید زائد را و غافل باشم؟ اینکه نمی شود.

وانگهی اصلا این التفات طریق محض است. اطلاق همان عدم اخذ قید زائد است. التفات به او یعنی التفات به اطلاق. و الا شما در تقیید هم بگوئید، شما چطور در تقیید می گوئید اخذ القید الزائد، خب آنجا هم بگوئید الالتفات الی اخذ القید الزائد. چرا آنجا نمی گوئید؟ چون هر کس بشنود می گوید تقیید اخذ قید زائد است، التفات به اخذ قید زائد یعنی التفات به تقیید. خود التفات که دیگر تقیید نیست. التفات الی عدم اخذ القید الزائد هم یعنی التفات به اطلاق. خود التفات که اطلاق نیست. اطلاق همان عدم اخذ قید زائد است، کما اینکه تقیید اخذ قید زائد است.

بقیة الکلام را فردا عرض می کنیم، فعلا به این نتیجه رسیدیم که ما معتقدیم حتی روی مسلک آقای خوئی ره که اطلاق لحاظ عدم اخذ قید زائد است، ماهیت مهمله در ذهن موجود نمی شود مگر یا در ضمن لابشرط قسمی که ملتفت است انسان به عدم اخذ قید زائد، یا در ضمن بشرط لا و بشرط شیء که ملتفت است انسان به اخذ قید زائد. راه دیگری وجود ندارد. تتمه کلام فردا انشاءالله.